



ویژه نامه هفتگی
کودک روزنامه قدس، دوره جدید



پنجشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۹۸

۲۹ ذی القعدة ۱۴۴۰ / ۱۱ آگوست ۲۰۱۹



www.qudsonline.ir

۳

نهمین ستاره آسمان امامت

۷

هواپیما؛ فکری که واقعیت شد

۸

مداد خسته

۵

من فک خزری هستم



باد آواز خوان

آناهیتا ارجمند نیا
تصویرگر: ملیحه کفشی



در روستایی کوچک یک باد بود، چه بادی! باد کوچولو هی می‌اومد توی روستا هوهو می‌کرد. می‌دونید چرا اسمشو گذاشتن باد آوازخوان؟ چون هی هوهو می‌کرد. وقتی هوهو می‌کرد تمام گرد و خاک‌ها رو تو خودش جمع می‌کرد و بزرگ‌تر میشد.

از اون طرف مرد جوان فریاد می‌زد: آهای باد کلاه منو کجا می‌بری؟

یکی می‌گفت: پارچه‌های منو کجا می‌بری؟ توی روستا همه از باد یه شکایتی داشتند. یک روز مردم توی روستای حسنجون دور هم جمع شدند و در مورد کارهای بد باد حرف زدند. یکی گفت: این باد تمام گرد و خاکشو تو چشمم می‌ریزه. خانمی فریاد زد: وسط میوه‌فروشی چادر منو برداشته. خدا رو شکر حداقل روسری داشتم. خلاصه از کوچیک تا بزرگ از باد شکایت داشتند. مردم فکر کردن چه کار کنن تا از دست این باد راحت بشن؟ دختری باهوش به نام بارانا گفت: باید یه شیشه بزرگ درست کنیم تا باد رو اون تو بندازیم. مردم حرف دختر رو گوش کردن و دست به کار شدن و یک شیشه بزرگ درست کردن. چند روز طول کشید. باد که اومد دوباره خرابکاری کنه، دختر سریع باد رو تو شیشه

انداخت.

باد هر چی

التماس کرد که اون رو

بیخشه، دختر گوش نکرد و گفت: چه‌طور تو هر چی که دوست داری برمی‌داری، منم دوست دارم تو رو این تو بندازم. باد گفت: اگه منو آزاد کنی تمام چیزهایی که برداشتم رو میارم. دختر حرفش رو گوش نکرد و گفت: زرنگی. تو آدرسش رو بده من برم بیارم. باد گفت: خب بذار خودم برم. تو که نمی‌دونی! دختر گفت: می‌خواهی فرار کنی. آدرسش رو به من بده.

باد که دید اوضاع اصلاً خوب نیست آدرس داد که توی یه خرابه بود. دختر کیسه ای برداشت. نه یه کیسه، ده بیست تا کیسه و رفت به خرابه. دید وای! خرابه داره می‌ترکه اون‌قدر که وسیله زیاده. تمام وسیله‌ها رو جمع کرد و به مردم نشون داد. مردم وسیله خودشون رو برداشتن و باد هم قول داد دیگه از این کارها نکنه. اگر می‌کرد دوباره دختره مینداختش اون تو.

کلاه شادی

نویسنده: عاطفه جوبینی

کلاه شادی / نویسنده: برایان ون /
مترجم: مریم بنایی / ناشر: پرتقال /
مناسب بالای ۵ سال / برنده‌ی چند
جایزه

فکر می‌کنید برای خوشحال کردن آدم‌ها چه کارهایی می‌توان انجام داد؟

کتاب کلاه شادی، داستان خوشحال کردن آدم‌هاست، آن هم به یک روش خیلی ساده. همه چیز با یک کلاه شروع می‌شود و با همان کلاه هم تمام می‌شود. یک روز که آقای فیل، بی‌حوصله و ناراحت و عصبانی است بسته‌ای پشت در خانه‌اش می‌آید که توی آن یک

کلاه چندطبقه‌ی رنگی رنگی است. فیل با دیدن کلاه، حسایی خوشحال می‌شود و تصمیم می‌گیرد آن را به دوستانش نشان بدهد. او بدو بدو به سراغ لاک‌پشت می‌رود، اما متوجه می‌شود که لاک‌پشت بی‌حوصله و ناراحت است. فیل یک طبقه از کلاه رنگی رنگی‌اش را برمی‌دارد و به لاک‌پشت می‌دهد تا خوشحالش کند. بله! لاک‌پشت با دیدن کلاه، بالا و پایین می‌پرد و خوشحال می‌شود. آن دو با هم راه می‌افتند تا بروند کلاه‌هایشان را به دوست دیگرشان، گورخر نشان بدهند. گورخر هم ناراحت است و حوصله‌ی دیدن کسی را ندارد. فیل و لاک‌پشت کمی فکر می‌کنند و بعد تصمیم می‌گیرند یک طبقه از کلاه رنگی‌رنگی‌شان را به گورخر بدهند تا او هم خوشحال شود. گورخر با دیدن کلاه، ناراحتی‌اش را فراموش می‌کند و

آن را روی سرش می‌گذارد. آن‌ها تصمیم می‌گیرند سراغ بقیه‌ی دوستانشان بروند و کلاه رنگی‌رنگی را به آن‌ها نشان بدهند... خب! دیدید چه‌قدر راحت بود؟ آقای فیل با یک کلاه رنگی‌رنگی توانست دوستانش را خوشحال کند و به آن‌ها نشان بدهد که چه‌قدر خوشحال بودن آن‌ها برایش مهم است. اما داستان همین‌جا تمام نمی‌شود، چون خوشحال کردن، بعضی وقت‌ها به این راحتی‌ها هم نیست و سخت می‌شود. این جور وقت‌ها باید بیشتر تلاش کرد و بیشتر صبر کرد، درست مثل آخر داستان «کلاه شادی». فیل و گورخر و لاک‌پشت به یکی از دوستانشان می‌رسند که با دیدن کلاه خوشحال نمی‌شود. حالا آن‌ها چه‌کار باید

بکنند؟ خب، کتاب را بخوانید تا بهتر متوجه شوید. آخر داستان قرار است خوشحالی جدید و قشنگی را ببینید.





نهمین ستاره آسمان امامت

نویسنده: زهرا مهربان
تصویرگر: زهرا احسانفر

گواریی بود که همیشه می‌جوشید و هر کسی تشنه‌ی دانستن بود، می‌توانست از علم و دانایی ایشان استفاده کند.

سرانجام امام جواد(ع) در سن ۲۵ سالگی در بغداد به شهادت رسید و در کاظمین که یکی از شهرهای عراق است در کنار مزار امام موسی کاظم(ع) به خاک سپرده شد.

حکایتی از شجاعت امام جواد(ع)

پس از شهادت امام رضا(ع) مأمون که خلیفه ستمگری بود و مردم از او می‌ترسیدند، به بغداد آمده بود. او در یکی از روزها با تعدادی از همراهان خود در حال رفتن به شکار بود و از کوچه‌ها می‌گذشت. هنگام عبور او و سربازانش، مردم از ترس راه را باز می‌کردند. او در حال عبور بود که دید در یکی از کوچه‌ها کودکی ایستاده است.

برای مأمون جالب بود، چون دید کودک با دیدن کاروان او، مثل بقیه مردم به کناری فرار نکرد. وقتی مأمون آن کودک را دید، از کار او تعجب کرد؛ برای همین نزدیک او که رسید، پرسید: چرا وقتی بچه‌ها فرار کردند و کنار رفتند تو نرفتی؟ کودک جواب داد: نه کوچه تنگ بود که من با رفتن خود، راه تو را باز کنم و نه کار خلاقی کرده بودم که از تو بترسم. فکر نمی‌کنم تو بدون دلیل بی‌گناهی را آزار بدهی. مأمون که از این جواب تعجب کرده و خوشش آمده بود، از کودک پرسید: اسم تو چیست؟ او جواب داد: محمد. دوباره پرسید: فرزند که هستی؟ فرمود: من فرزند علی بن موسی الرضا هستم.

مأمون دیگر چیزی نگفت و به راه خود ادامه داد. شاید در دلش فکر می‌کرد چه کودکی شجاعی.

نهمین امام ما شیعیان محمد بن علی بن موسی مشهور به امام جواد(ع) است. امام جواد(ع) فرزند حضرت رضا(ع) در شهر مدینه به دنیا آمد و یکی از امامان ماست که در کودکی به امامت رسید.

وقتی هنوز امام رضا(ع) به شهادت نرسیده بود و مردم را راهنمایی می‌کرد، یکی از دوستانش از ایشان پرسید: «اگر خدای نکرده برای شما اتفاقی افتاد رهبر ما چه کسی خواهد بود؟» امام در جواب از فرزندشان، امام جواد(ع) که هنوز کودک بود، نام بردند.

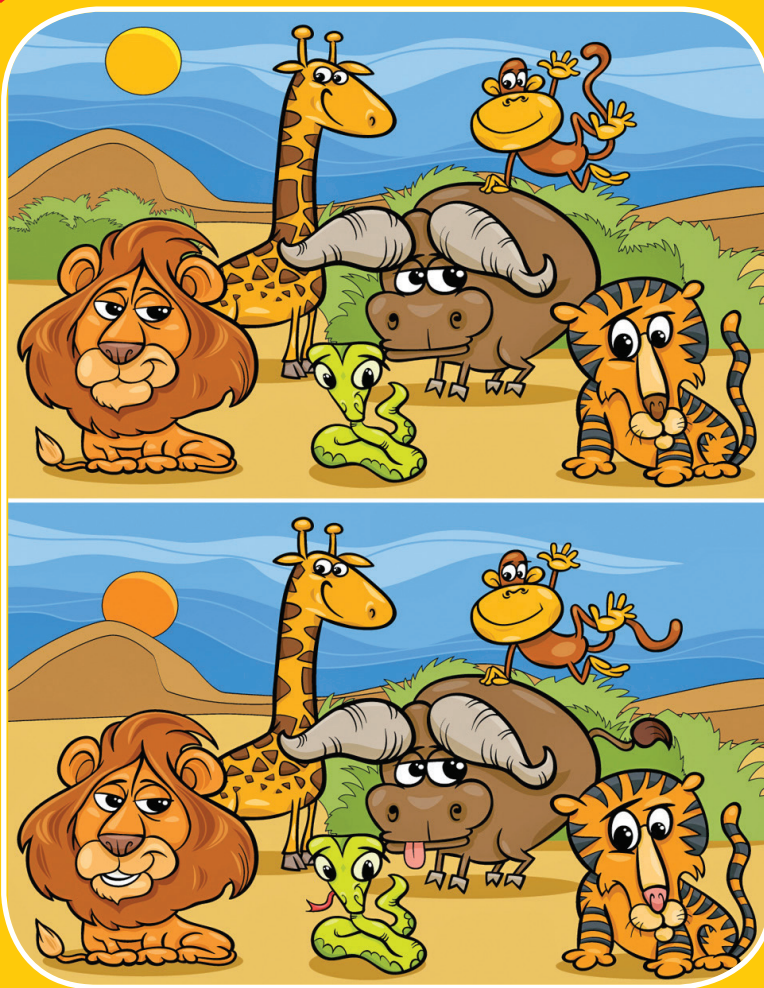
این نام بردن حتی برای دوستان و یاران امام هم عجیب بود، چون از نظر آن‌ها امام جواد هنوز کودک بودند و بعضی از دوستان و یاران امام فکر می‌کردند چگونه می‌تواند یک کودک رهبر آن‌ها باشد! اما امام رضا می‌دانست خداوند به فرزندش، امام جواد علم و دانشی داده است که می‌تواند رهبر مردم باشد و از این بابت نگران نبود. پس از شهادت امام رضا، امام جواد هدایت و رهبری مردمی را که به دنبال خوبی‌ها و نیکی‌ها بودند، برعهده گرفت.

اما حاکمان آن زمان یعنی مأمون و برادرش معتصم اصلاً این کار را دوست نداشتند. این دو نفر در ابتدا تلاش کردند با بحث‌های علمی، امام را شکست بدهند، ولی وقتی دیدند از این راه نمی‌توانند بر امام پیروز شوند و هر روز آدم‌های بیشتری طرفدار امام می‌شوند، فکر دیگری کردند.

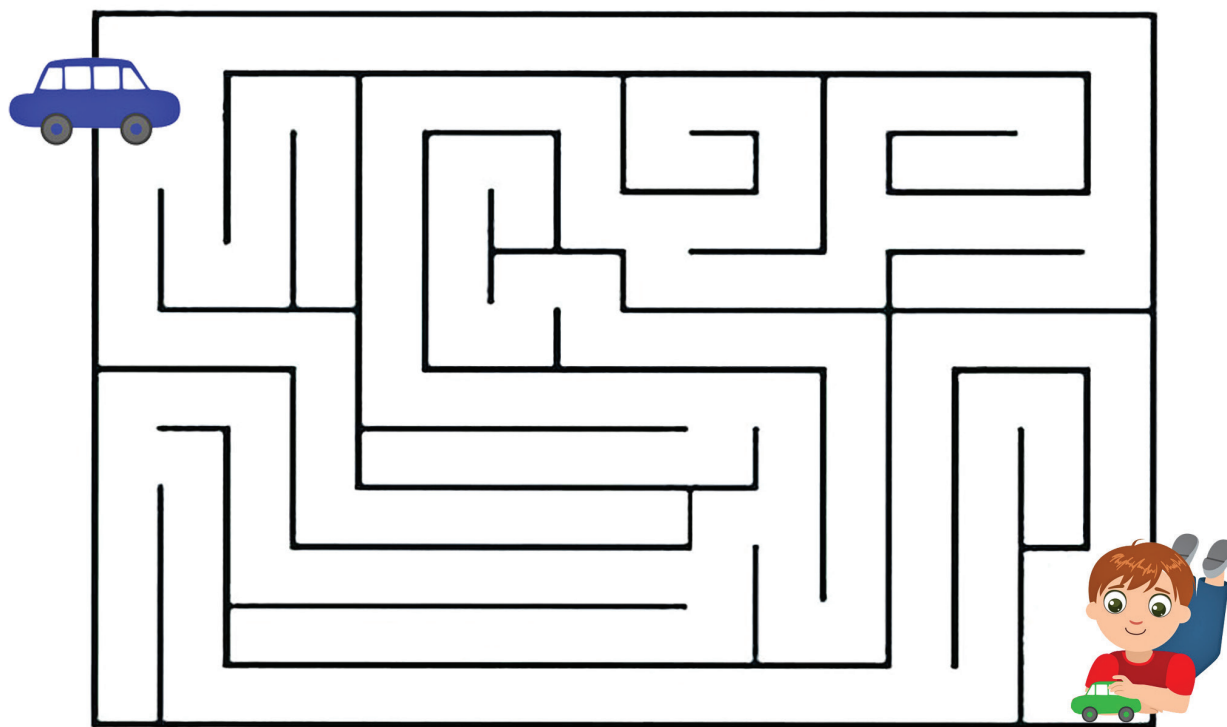
آن‌ها با خودشان فکر کردند باید امام را از سر راه بردارند، برای همین تصمیم گرفتند ایشان را به شهادت برسانند. برای عملی شدن نقشه شوم شهادت امام جواد، معتصم از همسر امام‌الفضل که دختر مأمون بود، کمک گرفت. همسر امام هم به وسیله سمی که به انگور زد و به امام داد، ایشان را به شهادت رساند. آن روز برای دوستان و یاران امام روز بسیار بدی بود، چون امام مانند ماهی بود که می‌توانست سیاهی‌ها را از بین ببرد. امام چون چشمه



یک کاردستی خیلی ساده با دور ریختنی‌ها



۱۰ اختلاف میان این دو تصویر را پیدا کنید



ماشین بالا را
به پسر برسانید

من فک خزری هستم

نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی



اگر می‌خواهید به تماشای ما بیایید، باید با این مرکز تماس برقرار کنید. مرکز حفاظت از فک خزری را خانم لنی هارت، مؤسس مرکز بازتوانی و تحقیقاتی فک هلند، دکتر محمد مصطفی شاهی فردوس و دکتر امیر صیاد شیرازی در جزیره آشوراده تأسیس کردند. ما فک‌های خزری نیاز به آب‌های خنک و سرد داریم برای همین، زمانی که آب دریا گرم می‌شود، به اعماق دریا شنا می‌کنیم تا بتوانیم با سرمای آب‌های اعماق دریا دمای بدنمان را متعادل نگه داریم. ما فک‌های خزری در طول زندگی خود به جز زمان جفت‌گیری، در آب زندگی می‌کنیم. این را هم بگویم ما تنها برای استراحت گاهی به ساحل می‌آییم. هر چند وقتی به ساحل می‌آییم کم حرکت می‌کنیم، اما خوب است بدانید که ما در آب بسیار ماهرانه و زیبا شنا می‌کنیم.

این هم چند دانستنی جالب درباره زندگی ما فک‌ها

اول: یکی از چیزهای جالب درباره ما این است که هر سال در فصل زمستان کل موهای ما می‌ریزند و به اصطلاح کچل می‌شویم.

دوم: هر کدام از ما فک‌ها حدود ۱۲۴ تا ۱۳۸ سیل در اطراف لب خود داریم.

سوم: ما فک‌ها وقتی متولد می‌شویم و نوزاد هستیم سفید رنگ هستیم.

چهارم: در ۲۰ سال گذشته نزدیک به ۹۰۰ هزار فک خزری از بین رفته‌اند.

پنجم: ما فک‌های خزری می‌توانیم با سرعت ۳۰ کیلومتر بر ساعت در آب دریا شنا کنیم.

من فک خزری هستم. نمی‌خواهم تعریف کنم اما یکی از زیباترین موجودات در دنیا هستم. می‌دانید که من در دریای خزر زندگی می‌کنم. مردم محلی به من سگ آبی می‌گویند. ما تنها پستانداران دریای خزر هستیم. دانشمندان می‌گویند ما کوررنگی داریم و فقط می‌توانیم رنگ سبز را ببینیم. گفتم ما در دریای خزر زندگی می‌کنیم، اما یک خبر بد هم به شما بدهم که ما در حال از بین رفتن هستیم. تعجب نکنید. بله، ما در حال از بین رفتن هستیم. حتماً می‌پرسید چرا؟ خب اول از همه به خاطر آلودگی محیط زیست. فکرش را بکنید مثلاً ممکن است وقتی شما کنار دریا می‌روید و ظرف پلاستیکی در آب می‌اندازید، همان ظرف بالای جان ما بشود یا وقتی صیادان تورهای خود را به دریا می‌اندازند، ما در تور آن‌ها گیر کنیم و همین باعث کشته شدن ما بشود.

تغییراتی که در آب و هوای دنیا به وجود آمده است هم یکی دیگر از مشکلات ما برای زنده ماندن است؛ مثلاً گرم شدن زمین، باعث ذوب یخ‌های بخش شمالی دریای خزر می‌شود و این کار سبب می‌شود یکی از جاهایی که ما آنجا زندگی می‌کنیم، از بین برود. اگر از این چیزها کشته نشویم شکار به وسیله شکارچیان هم ما را تهدید می‌کند. راستی این را هم بگویم که ما در صورت رشد کافی، به حدود یک متر و نیم می‌رسیم و وزن ما هم حدود ۸۰ کیلوگرم می‌شود.

ولی حالا بگذارید یک خبر خوب هم بدهم. چند سالی می‌شود که در ایران مرکز حفاظت از فک خزری فعالیت خود را آغاز کرده. این مرکز به صیادان و ماهیگیران آموزش‌هایی را می‌دهد که سبب می‌شود ما کمتر کشته بشویم.





چه گربه‌ی عجیبی!

نویسنده: لیلی خیامی
تصویرگر: الهه صادقیان

گربه

نشست لب

دیوار و آن قدر میو میو کرد

که خاله پیرزن از پنجره سرک کشید و

داد زد: پیشته گربه‌ی بد، چرا سر و صدا می‌کنی.

برو پی کارت، اما تا چشمش به گربه افتاد دهانش

از تعجب باز ماند. خب کی اصلاً کجای دنیا گربه‌ی

صورتی دیده!

گربه‌ی روی دیوار حسابی صورتی بود. درست

رنگ دمپایی‌های گلپونه، دختر همسایه‌ی خاله

پیرزن.

خاله پیرزن محکم کوبید پشت دست خودش و

همان جور که به گربه زل زده بود، گفت: وای

به حق چیزهای ندیده و نشنیده! عجب گربه‌ی

عجیبی!

نکند جن و پری باشد. نکند جادویی باشد. نکند

من را طلسم کند.

خاله پیرزن توی همین فکرها بود که گربه جستی

زد و پرید درست وسط حیاط خانه. بعد دوید و

اومد کنار پنجره. بیچاره خاله پیرزن از ترس رنگ

و رویش مثل ماست سفید شد و لرزان لرزان گفت:

پیشته گربه‌ی بد، برو پی کارت، اما گربه نرفت که

نرفت. همان جا نشست و با چشم‌های گردش به

خاله پیرزن زل زد و میو میو کرد. خاله پیرزن که

حسابی ترسیده بود، فکری کرد و یادش آمد که

مادرش

اون قدیم ندیم‌ها

گفته بود اگر جن و پری دیدی

رویش آب بریز تا بترسد و ناپدید شود. خاله

پیرزن هم تصمیم گرفت نصیحت مادرش را گوش

کند. با عجله رفت و با یک کاسه آب برگشت و

شالایی آب را روی گربه‌ی صورتی ریخت. اما

گربه ناپدید نشد. فقط یک عالمه رنگ از سر

و صورتش شسته شد و ریخت کف حیاط. یک

عالمه رنگ صورتی. توی یک چشم به هم زدن

گربه شد راه راه خاکستری. گربه‌ی خاکستری

از این که تمیز شده بود حسابی خوشحال شد و

خودش را لیس زد و بعد هم دوباره پرید و رفت

روی دیوار. همین موقع تق و تق یکی در زد. خاله

پیرزن گیج و دستپاچه دوید و در را باز کرد. اصغر

آقا همسایه‌اش بود که یک اسپری رنگ صورتی

توی دستش داشت. خاله پیرزن با تعجب گفت:

چه کار داری اصغر آقا؟ نکند آمدی من را رنگ

بزنی! اصغر آقا سرفه‌ای کرد و گفت: نه خاله

پیرزن. دنبال یک گربه صورتی می‌گردم. راستش

داشتم

در خانه را رنگ

می‌زدم که فس و فس اشتباهی

رویش رنگ ریختم و صورتی‌اش کردم.

می‌خواهم ببرم و رنگ‌هایش را بشویم. بعد هم

توی حیاط سرکی کشید و گفت: شما گربه‌ی

صورتی این دور و بر ندیدید؟

خاله پیرزن قاه قاه خندید و گفت: چرا اتفاقاً دیدم.

خیالت راحت. آب ریختم و رنگ‌هایش را شستم.

اصغر آقا تا این را شنید، خیالش راحت شد و

دوباره برگشت تا بقیه‌ی در خانه‌اش را رنگ بزند.

رنگ صورتی. خاله پیرزن هم برگشت توی خانه

و همان جور که به گربه‌ی خاکستری نگاه می‌کرد

و می‌خندید، گفت: واه واه جن و پری کجا بود؟

طلسم کجا بود؟ جن و پری فقط توی قصه هاست.

به حق چیزهای ندیده و نشنیده!

هواپیما

فکری که واقعیت شد

مترجم: ثنا مجیدنیا



البته جت‌ها با اینکه بسیار سریع هستند هواپیمای مسافربری نیستند و نظامی هستند.

کوچک‌ترین هواپیمای جهان: حدس می‌زنید اسم کوچک‌ترین هواپیمای جهان چه باشد؟ به نظرتان «زنبور بامبلی» اسم خوبی باشد؟ بله، اسم کوچک‌ترین هواپیمای جهان زنبور بامبلی است و فقط ۱۶۲ کیلوگرم وزن دارد، این وزن آن‌قدر در بین هواپیماها کم است که در برابر بقیه هواپیماها انگار به سبکی پر است! من که بدم نمی‌آید یک هواپیمای زنبور بامبلی داشتم و صبح‌هایی که مدرسه دارم و دیر از خواب بیدار می‌شوم با هواپیمای زنبورام به مدرسه می‌رفتم.

تفاوت هلی‌کوپتر و هواپیما

من صدای هلی‌کوپتر را خیلی دوست دارم. با اینکه خیلی کم پیش می‌آید که در آسمان صدای هلی‌کوپتر بشنوم ولی همیشه از دیدن یه هلی‌کوپتر توی آسمان هیجان زده می‌شوم. هلی‌کوپترها می‌توانند توی آسمان و در یک نقطه ثابت بمانند، مانند زنبورها به عقب پرواز کنند و به چپ یا راست بروند. اما هواپیماها خیلی از این کارها را نمی‌توانند انجام بدهند. شاید پرسید حالا که هلی‌کوپترها می‌توانند این‌قدر کارهای مختلف انجام بدهند چرا یک هلی‌کوپتر بزرگ برای بردن مسافرها درست نمی‌کنند؟ علت این است که کنترل کردن یک هلی‌کوپتر خیلی سخت است و سال‌ها دانش می‌خواهد، یعنی حتی سخت‌تر از کنترل کردن یک هواپیما و امکان اینکه برای هلی‌کوپترها مشکل به وجود بیاید، مثلاً سقوط کنند، خیلی بیشتر از هواپیما است. از هلی‌کوپترها برای امدادرسانی استفاده می‌کنند، یعنی کمک به انسان‌هایی که در یک جای پرخطر گرفتار شده‌اند. مثلاً کوهنوردانی که در کوه‌های بلند مشکل پیدا کرده‌اند و یا زمانی که سیل و زلزله می‌آید.

حالا پس از خواندن این صفحه چیزهای جالب و جدیدی درباره هواپیماها می‌دانیم که شاید بزرگ‌ترها هم ندانند. به نظر من که هواپیماها رؤیای آدم‌های زمان قدیم بوده و ما آن‌قدر خوش شانس هستیم که این پرنده‌های سمت جهان به سمت دیگر می‌رسیم.

صد سال پیش وقتی مردم به آسمان نگاه می‌کردند فقط آسمان و تعدادی پرنده می‌دیدند و اگر یک جسم پرنده فلزی غول‌آسا را در آسمان می‌دیدند، شاید از ترس غش می‌کردند و یا فکر می‌کردند این جسم فلزی از فضا آمده است؛ اما امروز ما به دیدن هواپیماها، هلی‌کوپترها و حتی جت‌هایی که پشت سرشان یک خط سفید دود باقی می‌گذارند، عادت کرده‌ایم و حتی خیلی به آن‌ها توجه نمی‌کنیم. انسان‌ها همیشه آرزو داشتند مثل پرنده‌ها پرواز کنند. آن‌ها سال‌ها پیش از اختراع هواپیما، با بالون پروازهای کوتاهی به آسمان داشتند، اما نخستین کسانی که واقعا با یک هواپیمای موتوردار پرواز کردند، برادران رایت بودند. برادران رایت در نخستین پروازشان تنها ۱۲ ثانیه در آسمان ماندند، ولی همان ۱۲ ثانیه آن‌قدر مهم بود که همه دانش‌آموزان جهان اسم این دو برادر شجاع و خلاق را می‌دانند.

بزرگ‌ترین هواپیمای جهان کدام است؟

باورتان می‌شود که هواپیمایی در جهان آن‌قدر بزرگ باشد که دو طبقه داشته باشد! هواپیمای ای ۳۸۰ (A380) که شرکت هواپیمایی ایرباس آن را طراحی کرده، بزرگ‌ترین هواپیمای مسافربری جهان است. این هواپیمای غول‌پیکر می‌تواند ۸۰۰ مسافر را سوار کند. وزن این هواپیما ۵۷۵ تن است! یعنی به اندازه پنج وال آبی. وال آبی که سنگین‌ترین موجود جهان است حتماً از شنیدن اینکه در برابر این هواپیمای غول‌پیکر این‌قدر کوچک و سبک است، خوشحال نمی‌شود! راستی می‌دانستید که اگر یک بلیت درجه یک، یعنی بلیت‌هایی که گران‌تر از بلیت‌های معمولی هستند برای این هواپیما بگیرید، می‌توانید توی یک اتاق بزرگ شبیه اتاق‌های هتل بمانید، آن هم بالای آسمان؟

حقایق جالب هواپیمایی

سریع‌تر از سرعت نور: می‌دانستید بعضی از جت‌ها سریع‌تر از سرعت صوت حرکت می‌کنند؟ شکستن دیوار صوتی هم یعنی سریع‌تر از سرعت صوت حرکت کردن. لحظه‌ای که سرعت جت بیشتر از سرعت صوت می‌شود و دیوار صوتی می‌شکند، یک ابر دایره‌ای شکل پشت جت ایجاد می‌شود.





مداد خسته

شیلان صلاح

از زور خستگی
یکهو نوکش شکست
قل خورد و رفت و رفت
زیر کمد نشست

گفتم: مداد خوب!
قهری نوکت شکست؟
بیرون بیا فقط
یک صفحه مانده است

او گفت خسته ام
خمیازه ای کشید
خواهید خر و پف
چیزی نمی شنید

چه ماهی

منیره هاشمی

گرمه تابستون زیاد
اومد چه ماهی؟ مرداد
سیب قشنگ سرخی
از روی شاخه افتاد

باد کوچیک و داغی
موهام رو هی تگون داد
دلم یه چیز خنک
بستنی قیفی می خواد

باران

نیکو نصیرزاده

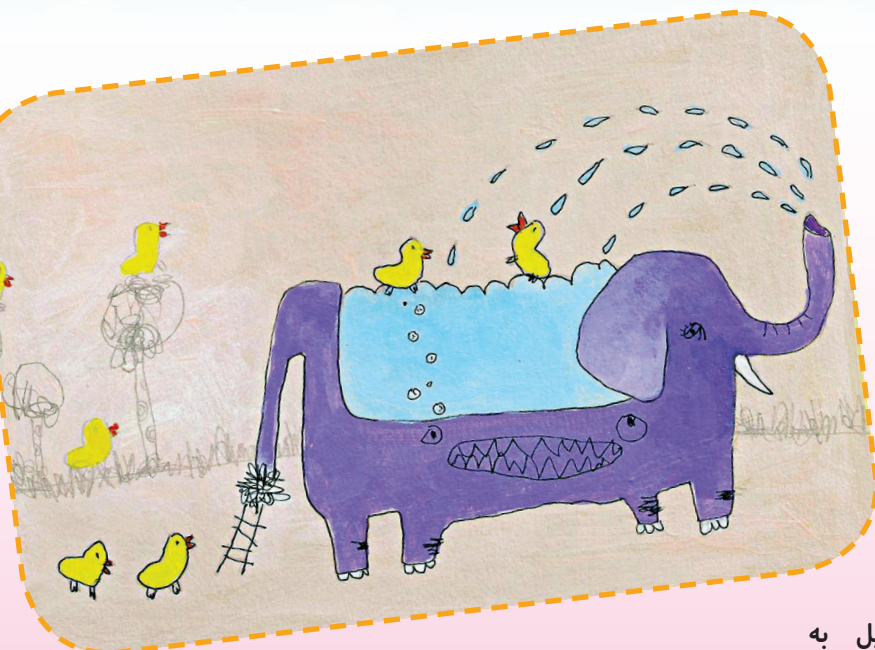
ابرا رو هی می شوره
فرشته اون بالاها
پرت حواسش انگار
آب می ریزه روی ما

از آسمون می باره
بارون دونه دونه
فرشته اون بالاها
ابرا رو می چلونه

تصویرگر: نیکو نصیرزاده

لولو فیل

نویسنده: مرجان اسماعیلی



یک فیل کوچولو بود که می رفت کنار رودخانه و بازی بچه اردک ها را نگاه می کرد. او دوست داشت با اردک ها دوست شود. برای همین یک روز به آن ها گفت: «می آید با هم بازی؟» بچه اردک ها هم فیل را دوست داشتند، اما آن ها می ترسیدند که از آب بیرون بیایند چون همیشه یک بچه روباه زیر درخت دراز کشیده بود. آن ها تا روباه را می دیدند کوواک کوواک می کردند و از کنار فیل کوچولو دور می شدند.

فیل کوچولو ناراحت بود و نمی دانست چه کار کند. تا این که فکری به ذهنش رسید. رفت و روی شکمش عکس یک هیولای عصبانی با دندان های بزرگ کشید و کنار رودخانه دراز کشید. بچه روباه که او را دید با تعجب پرسید:

عصبانی می شویم تبدیل به

لولوی دندان دراز می شویم و می توانیم هر چیزی را بخوریم». بعد با خرطومش صدای عجیب و غریب از خودش درآورد و گفت: «من امروز خیلی عصبانی ام». بچه روباه ترسید و پا به فرار گذاشت و از آن جا دور شد. اردک ها وقتی دیدند بچه روباه فرار کرد، کنار فیل آمدند. فیل کوچولو

خرطومش

را پر از آب کرد و به اردک ها نگاه کرد و گفت: «بیایید با هم بازی کنیم». بعد با خرطومش روی خودش آب ریخت. بچه اردک ها هم دور فیل جمع شدند و شروع کردند به آب بازی. بازی با لولو فیل خیلی کیف داشت!